فروشگاه اینترنتی جزوه

دانلود رایگان جزوه و نمونه سوال

پایان نامه و

مقالات دانشجویی آماده

در مقطع کاردانی، کارشناسی و ارشد

[**www.jozve.org**](http://www.jozve.org)

پکیج کامل دانشجویی در رشته های:

حسابداری ، کامپیوتر، مدیریت، معماری ، فیزیک ، حقوق، روانشناسی، ، جغرافیا، ریاضی و آمار، ادبیات

آدرس زیر را در مرورگرتان تایپ کنید:

**http://www.jozve.org/category/پکیج-کامل-دانشجویی**

**مقاله با موضوع**

# روانشناسي مرگ

فهرست

 1- مقدمه

2- مرگ فيزيولوژيكي

3- تجربه مرگ

4- برخورد كودكان با مساله مرگ

5- برخي علل ترس از مرگ

6- غلبه بر ترس از مرگ

7- مرگ رمانتيك

8- شهادت

9- عشق فاتح مرگ

10- انديشه هايي درباره مرگ

11- آخرين سخنان

مقدمه:

آيا ما مي توانيم تصور كنيم كه بدتر از مرگ براي بشر وجود دارد؟ و نيز آيا عانلي كه موجب توقف جريان مرگ شده باشد وجود دارد؟ پس نبايد حيرت كرد كه چرا هر فلاسفه و حتي تمام انسانهايي كه قادر به كمترين درجه تفكر هستند كم وبيش به طرز تشويق آميزي به مرگ توجه كرده و خود را ناگزير به ابراز عقيده هاي پيرامون آن كرده اند. اديان و فلسفه هاي مختلف نيز توجيهاتي را درباره وضعيت فاني بودن بشر ارائه داده و كوشيده اند تا معني و اهميت آن را روشن كنند.

اينايس لپ از هواداران مكتب «تكامل گرايي» و از پيرامون نياردوشان است. تكامل گرايي مكتبي است كه از علم گرايي نوين پديده آمده است پيرامون اين مكتب معتقدند كه جهان و كائنات بسوي يك پيشرفت از پيش تعيين شده در حركت است ذات و سرشت جهان به گونه اي است كه اجسام آلي و غير آلي همواره رو به تكامل و تحول هستند زيرا جهان را خداوند خلق كرده است. مكتب «تكامل گرايي» مقوله اي به نام «خداشناسي فرايندي» را در قلمرو فلسفه گشوده است. مكتب «تكامل گرايي» مقوله اي به نام «خداشناسي فرايندي» را در قلمرو فلسفه گشوده است. اين مقوله شكل جديدي از خداشناسي است كه علوم جديد و بويژه دانش تكامل علمي را پذيرا مي شود. مي گويد كه طرز عمل خداوند در جهان، يك فرآيند كند و بطئي است كه با بردباري بر عناصر تصادف و شر غلبه مي كند و تمامي خير و خوبي را كه پديد مي آوردند در ذات خود نهفته دارد. اينايس لپ در برخورد با مساله مرگ، ديدگاهي را عرضه مي كند كه نشانگر ذهن روشن و باز او بوده، و در عين حال بيانگر اعتقاد راسخ وي به خداوند و دنياي آخرت است. البته در چارچوب مذهب كاتوليك به طور خاص و ديانت مسيحيت به طور عام، و نيز پايبندي او به مكتب تكامل گرايي. او، مرگ را يك راز مي داند و نه يك مساله مي گويد كه هراس از مرگ يك واكنش بسيار عادي در همه انسانهاست اما مضطرب شدن به خاطر مرگ را يك نوع روان پريشي مي داند زيرا مرگ همواره با تولد انسان، آغاز مي شود و لحظه اي بشر را ترك نمي كند و در واقع زندگي و مرگ لازم و ملزوم يكديگرند حاصل كلام، اينايس لپ مي گويد كه اگر انسان بخواخد بر هراس از مرگ غلبه كند بايد به زندگي عشق بورزد و به آن ارزش و معنا بدهد. در توهين بينش است كه عقيده دارد شهادت يك نمونه بارز و كامل نهراسيدن از مرگ است زيرا بيانگر نزديك ترين و آشكار ترين ارتباط عشق و مرگ است.

1. **مرگ فيزيولوژيكي**

بدن انسان از يافته هاي زنده تشكيل مي شود. هر يافته، بر اساس ذات خود، فاني است ولي يافته هاي جديد تولد مي يابند تا جايگزين يافته عالي مرده در بدن انسان بشوند. پس از يك دوره معين زماني، تجديد حيات يافته ها كاهش مي يابد و سپس كلا متوقف مي شود. از نظر زيست شناسي، مرگ طبيعي يك رويداد ناگهاني نبوده بلكه يك فرآيند تدريجي است از يك نقطه نظر زيست شناسي، ما به محض اينكه متولد مي شويم به پير شدن و مردن مي كنيم. ولي مرگ انسان فقط موقعي صورت مي گيرد كه ميليونها يافته تشكيل دهنده بدنش بميرد. هنگامي كه فعاليت پروتوپلاسمي يافته متوقف مي شود، آن يافته مي ميرد. بدين ترتيب، مرگ از اين نقطه نظر زيست شناسي، عبارتست از نابود شدن ساختار يافته اي. اما هر چند كه يافته ها مي ميرند و بدين طريق موجب مرگ يك فرد مي شودند لكن اتم هاي سازنده يافته ها از بين نمي روند. آنها به يافته هاي ديگر همان فرد و ساير افرادمنتقل مي شوند و از اين جهت است كه ما مي توانيم با لحني قاطع از وجود يك خويشاوندي اساسي ميان تمام موجودات زنده سخن بگوييم. اتم هايي كه امروز جزئي از كالبد جسماني من هستند شايد روزي مورد استفاده حيوانات و گياهان يا شايد ساير انسانها قرار گيرد. اگر ما مي خواستيم بپذيريم كه اتم ها داراي روح مي باشند. بنابراين پديده (حلول روح) مي توانست يك معناي واقعي بيابد. از طرف ديگر، خود يافته نيز يك موجود پيچيده است و به همين دليل نمي تواند فاني محسوب شود زيرا فقط پروتوپلاسم مي ميرد. نه علم و نه جادو هيچ كدام قادر نيستند كه مانع مرگ سلولها و اندامهاي زنده تشكيل شده از آنها گردند با حداكثر كاري كه مي كنند اينست كه مرگ ما را به تاخير بيندازند بعيد به نظر نمي رسد كه طول عمر بشر در آينده، دو برابر و يا حتي سه برابر بشود. ولي براي مرگ طبيعي هيچ درمان نهايي وجود ندارد و هيچ اكسير حيات جاودنان نيز نمي تواند وجود خارجي داشته باشد.تنها مرگ در سن كهولت را مي توان يك مرگ طبيعي دانست، اين نيز فقط موقعي وجود دارد كه مرگ ناشي از بيماري نباشد- همچنان كه غالبا ناشي از آن است. ا ين بيماري غالبا از نوع مهلك است زيرا بيمار را از قبل در آستانه مرگ طبيعي قرار داده و شايد بزودي به هر تقدير بميرد. لذا مرگ يك جوان كه يافته هاي او در يك فرآيند تجديد حيات مداوم قرار دارند، همواره يك امر اتفاقي است. بهداشت و ساير اقدامات پزشكي مي تواند خطر مرگ اتفاقي را از بين ببرد و به شكرانه اينها، نرخ مرگ و مير در ميان جوانان به طور چشمگيري در قرن بيستم كاهش يافته است. «بوگومولتز» و ساير زيست شناسان دست به تلاشهايي زده اند تا يافته هاي افراد پير را جوان كرد و بدين طريق سن كهولت و مرگ را به تعويق بياندازند. نتايج مهمي از اين تلاش تهور آميز به دست آمده است ولي فقط مي تواند حتي الامكان مرگ را عقب بياندازد نه آنكه بر آن غلبه كند. گونه و افراد انساني مي ميرند. تنها چيزي كه مي تواند از اين نظم تجربي مرگ بگريزد خود حيات است. حتي حيات بشريت نيز امروزه در معرض سلاحهاي هسته اي قرار دارد.

**2- تجربه مرگ**

اگر بخواهيم به طور كامل و دقيق سخن بگوييم، ما قادر نيستيم از مرگ تجربه مستقيم داشته باشيم، خواه مرگ خودمان باشد و خواه مرگ ديگران. از دست رفتن آگاهي و شعور يكي از نشانه هاي مرگ در انسان است، هر چند كه در بعضي موارد شعور خود را از دست مي دهيم ولي نمي ميريم (نظير حالت احتضار و اغماء) حتي كساني كه حالات اغماي طولاني را تجربه كرده اند آنها در مدت اغماء مرده به نظر مي رسيدند ولي نمي توانند چيزي درباره مرگ به ما بگويند به اين دليل ساده كه آنها نمرده بودند.

برخي مولفان معتقدند كه عارفانه نزديك ترين مقايسه و شباهت را با تجربه مرگ دارد. تجربه ما از مرگ فقط مي تواند غير مستقيم باشد. يعني با تماشاي صحنه مرگ يك شخص ديگر است كه انسان به طور عادي آگاه مي شود كه همه مي ميرند و نتيجه گيري مي كند كه او نيز بايد بميرد. بنابر گفته هاي ديگر ما فقط مي توانيم تجربه هاي عادي خود را به ديگران انتقال دهيم و تجربه هاي عميق زندگي، به لحاظ ذات و ماهيت شان، غير قابل انتقال هستند. چون تجربه مرگ معمولا از مشاهده مرگ ديگران به دست مي آيد صرف نظر از ميزان خويشاوندي و دوري يك فرد مرده با ما- لذا پديد آورنده يك تجربه روانشناسي اصيل نخواهد بود. با مشاهده مرگ ديگران، ما به فناپذيري خويش يقين مي كنيم ولي تا وقتي كه زنده ايم فقط شخص ديگري است كه مي ميرد، همواره يك نفر ديگر، كه امكان ايجاد ارتباط عميق با او را نداريم. تجربه شخص خودم پرايون روابط ميان انسانها، اعم از تجربه مستقيم يا غير مستقيم، مانع از آن مي شود كه در بدبيني هاي ديگر درباره غيرقابل انتقال بودن تجربه هاي اساسي سهيم شودم با ولي مي پذيرم كه چنين ارتباطي دشوار است.

**3- برخورد كودكان با مساله مرگ**

ثابت شده است كه تجربه عاطقي يك كودك از مرگ و آگاهي او از وضعيت فاني بودن خويش، از حيث رشد و بلوغ روحي او بسيار اهميت دارد. من غالبا مشاهده كرده ام كودكاني كه به طرز ناگهاني خنثي با مفهوم مرگ شده اند، در بزرگسالي يك ديدگاه بدبينانه نسبت به زندگي دارند و غالبا دچار تشويش هستند، هر چند كه از ارتباط بين اختلال هاي عصبي وتجربه هايشان از مرگ، ناآگاهند. با وجود اين، ما نبايد با شتابزدگي نتيجه گيري كنيم كه همه مبتلايان به اختلالهاي عصبي و افراد بدبين داراي تجربه هاي مشابهي هستند بوده اند، زيرا علل بسياري براي ايجاد چنين شرايطي وجود دارد. از سوي ديگر، آن كساني كه تجربه هاي كودكي شان از مرگ، ضربه روحي كمتر به آنها زده است، تمايل بيشتري دارند كه مرگ را به عنوان يك رويداد طبيعي و راحت شدن از بيماري و رنج تلقي كنند. ناگفته پيداست كه اعتقاد ديني در خصوص فناپذيري انسان به كودك كمك بزرگي مي كند تا مرگ را به عنوان يك رويداد طبيعي به شمار آورد و آن را يك مصيبت درمان ناپذيراند.

برخي علل ترس از مرگ

ترس عصبي از مرگ غالبا تجلي يك اضطراب عمومي است كه علل واقعي آن ناآگاهانه بوده وناشي از ضربه هاي دوران بلوغ، كودكي يا تولد است. چنين ترسي به بهترين صورت در «ترس از جاهاي سر پوشيده» يا «ترس از فضاي باز» ظاهر مي شود. ولي به طوري كه غالبا در اين فصل يادآورد شده ايم، كساني كه دچار ترس از مرگ خود يا ديگران هستند همگي آنها افراد عصبي نيستند، مگر آنكه تمام نژاد بشر را عصبي بدانيم. وجود اين ترس همگاني در افراد بشر، برهاي ديگري است عليه كساني كه نظريه فرويد را پيرامون وجود غريزه مرگ تصديق مي كنند، برهاني كه مي بايست دست كم از نظر زيست شناسان و روان شناسان عاري از اهميت نباشد. يك غريزه، به طور عادي گرايش به برآورده كردن هدفش دارد مگر اينكه سركوبها يا ساير موانع كه غلبه بر آنها دشوار است، مانع انجام آن شوند. ولي دليلي وجود ندارد كه فرض كنيم تمام كساني كه از مرگ مي ترسند «غريزه مرگ» خود را سركوب كرده اند؛ همان غريزه اي كه فرويد در سالهاي آخر عمرش آن را مهم ترين غريزه بشر دانست. اگر بشر اين چنين از مرگ مي هراسد به نظر مي رسد به اين دليل باشد كه زندگي و نه مرگ، براي او مهم ترين چيز باشد. لذا بطور وضوح مي توان تاكييد كرد كه علت اصلي هراس از مرگ عبارتست از غريزه حيات و زندگي، در حاليكه مرگ دشمن اين غريزه بسيار اساسي و بنياني است.

از اين حيث، ترس از مرگ كاملا طبيعي است. فقط موقعي غير طبيعي است كه به صورت سدي در راه زندگي در آيد و مانع خدمت كردن و حراست از زندگي شود.

علت ديگر ترس غير عادي از مرگ عبارتست از مادّيگري فزاينده در تمدن غرب. بر هم خوردن تعادل روحي انسان غربي، بيشتر زائيده آن ماترياليسم پر اگماتيكي است كه در واقع مورد تاييد شمار عظيمي از انسانهاي قرار گرفته است كه از نظر فكري معتقد به والاترين انديشه هاي فصولي هستند. با در نظر گرفتن اين حقيقت كه؟؟؟؟؟؟ به صورت يك آرمان عالي وجودي در زندگي بسياري از افراد در آمده است، چرا نبايد احتمال چشم پوشيدن از چنين بهره مندي را هولناك توصيف كرد؟ ولي احساس گستره ناامني در غرب، با وجود تمام قوانين ما براي حمايت اجتماعي، پيوسته به ياد مي آورد كه شيوه زندگي استوار بر لذت گرايي ناپايدار است. در اين زمينه رواني مايه شگفتي است كه هراس از مرگ و اضطراب عصبي ناشي از آن، گسترش بيشتري نيافته است. وضعيت ياد شده نشانگر اين حقيقت است كه انسان غربي در اعماق وجودش، متمدن تر از آن چيزي كه ظاهرا از خود نشان مي دهد نيست.

**غلبه بر ترس از مرگ:**

هيچ بشري نمي تواند پيوسته از مرگ در هراس باشد اگر ما همواره از مرگ بترسيم، زندگي ما بزودي تحمل ناپذير خواهد شد، آرزوهاي ما مجالي براي قدرت نمايي پيدا نمي كنند و اضطراب و دلواپسي، به احتمال زيادمارا بسوي جنون سوق خواهد داد. خوشبختانه ترس از مرگ، حالت مداوم ندارد، حتي افراد عصبي نيز فرصتهاي كم و بيش طولاني براي بهره بردن از زندگي در اختيار دارند. لذا پيكار با ترس از مرگ، عبارتست از همگام شدن با منطق ذاتي حيات، هر چند كه بايد اعتراف كرد كه اين مبارزه در زمان حاضر سخت تر از هر زمان ديگري است. هر اندازه بشر تسلط بيشتري بر جهان طبيعت مي يابد. به همان اندازه نيز تسلط بر خود را از دست مي دهد.

بشر همواره تلاش كرده است كه بر ترس از مرگ غلبه كند. دنياي غرب از مدتها پيش معتقد به قدرت بي پايان هوش و ذكاوت بود و نتيجتا تقريبا همگي فلاسفه و علماي اخلاق در جستجوي درماني به صورت ارائه استدلال منطقي بوده اند.

فلاسفه رواقي اعتقاد داشتند كه ترس از مرگ ناشي از وضعيت بشر است. فلاسفه رواقي فقط به مساله روح علاقمند بود و ساير پديده هاي طبيعي تا حدي مورد توجه شان قرار داشت كه در روح تاثير مي گذارند: مرگ يك رويداد طبيعي اجتناب ناپذير است. همان طور كه ريزش باران با حركت ستارگان گريز ناپذير است. لذا مرگ طبيعتا چيزي غير مهم است و ارزش آن را ندارد كه به خاطر آن مضطرب بشويم. انسان بايد در زمان حال زندگي كند و به طول عمر خود نيانديشد. براي رسيدن به اين منظور، تخيل كه منبع تمام عواطف زيانبار است. بايد بشدت محدود گردد. بنابراين حكمت مكتب رواقي «آرامش دروني» را توصيه مي كند با يك حالت آرامش عاري از عواطف و احساسات.

**عشق و مرگ 1- مرگ رمانتيك**

به عنوان يك نظام فكري و ادبي، رمانتيسم يك پديده قرن نوزدهم بود. ولي پيرامون رمانتيسم به مثابه يك ديدگاه ذهني و شخصي، همواره يك موضع گيري فكري وجود داشته و امروزه نيز وجود دارد. در باب ارتباط بين عشق و مرگ، مثلا ديدگاه شواليه هاي قرون وسطي نوعا «رمانتيك» بود. شواليه ها پيش از اينكه رهسپار ميدان جنگ بشوند يا در يك نبرد شركت كنند همواره ادعا مي كردند كه به خاطر دلدادگانشان خود را با خطر مرگ روبه رو مي سازند. امروزه افراد بسياري هستند كه با غرور و تكبر مي گويند كه عشق فقط يك واقعيت بيولوژيكي عاري از همه جوانب رمانتيسم و مستقل از مرگ است. اما تنها كافي است كه نگاهي به پيرامون خويش بيفكنيم تا ببينيم كه حتي امروزه در بين جوامع بشري، روحيه رمانتيسم به همان اندازه گذشته وجود دارد بويژه در ميان جوانان.

ادبيات و فرهنگ همه اقوام، در همه اعصار از ارتباط مرموز ميان مرگ و عشق سخن مي گويد. سراسر ادبيات رمانتيك گواهي مي دهد كه بشر مي تواند- و گاهي بايد- به خاطر عشق بميرد. از ديدگاه رمانتيسم، موارد مزبور به معناي شكست عشق و پيروزي مرگ نيست. بر عكس تصور مي رود كه مرگ در خدمت آرمان عشق است با مرگ، همه سدهاي فراراه عشق را كنار مي زند و عشق را در قالب خودش ابدي مي سازد، در حاليكه اگر چنين نمي شد مرگ به صورت يك امر مختوم و چاره ناپذير باقي مي ماند. دلدادگان رمانتيك غالبا به وصال يكديگر نمي رسند شايد به دليل اينكه يكي از آن دو قبلا ازدواج كرده يا پدر و مادرشان به دليلي با ازدواج آنها مخالف بوده اند. ولي مرگ قيد و بند ازدواج را در هم مي شكند و دلدادگان را در فراسوي نظارت و مخالفت پدر و مادرها قرار مي دهد. حتي مسيحيت كه در سدهاي پيشين در داوري نسبت به خودكشي بسيار سخت گير بوده، نسبت به كساني كه داوطلبانه به خاطر عشق مي مردند با نظر اغماض مي نگريست. و همان ديدگاه امروزه نيز در عصر پوزيوتيسم و ماترياليسم وجود دارد.

مرگ رمانتيك به خاطر عشق همواره يك مرگ غير طبيعي نيست و عشاق همواره خودكشي نمي كنند. دلدادگاني كه به خاطر عشق مي ميرند سوداي پوچي و بيهودگي زندگي را در سر ندارند بلكه مي خواهند كه محبت شان در يك تداوم ابدي و بسيار پاكدلانه عشق برآورده شود.

شرايط خارجي و اراده ديگران، تنها موانع برآورده شدن كامل عشقهاي رمانتيك نيستند. دلدادگان به پيكار همه سدهاي غلبه ناپذير معايب و نواقص خويش نيز مي روند. پس از اوج شور جنسي و شور و حالهاي عاشقانه، يك بازگشت به وضعيت عادي پيش مي آيد. رمانتيك ها به مرگ دست مي يازند تا به اين چيزهاي پيش پاافتاده پايان داده و عشق خود را ناب و هميشگي سازند. در پرتو آگاهيهايي كه روانشناسي نوين فراهم آورده است. شگفت آور نيست كه اين نوع مرگ، رمانتيك و خيالپردازانه به شمار آيد. در همه بيماريهايي روان تني، تعارفهاي عاطفي يك نقش تعيين كننده را ايفا مي كنند. كسي كه عاشق است، بي آنكه از عشق مقابل برخوردار باشد، علاقه به زندگي را از دست مي دهد؛ يك زندگي بدون عشق،پوچ و بي محتوي به نظر مي رسد و ارزش زيستن را ندارد. مفهوم رمانتيك عشق، شوق اين نوع تيره بختي بود در مفهوم مزبور، عشق به عنوان يك پديده پيچيده و نادر ادراك شده است. عموما عقيده بر اين بوده كه تنها يك عشق واقعي مي تواند در سراسر زندگي وجود داشته باشد- علاوه بر آن، خصيصه همه عشاق احساساتي اين است كه خود را يگانه و بي همتا به شمار مي آورند و در نتيجه عشق خود را جدي مي گرفتند.

شايع ترين بيماري عشق، بي هيچ حيرت و شگفتي، بيماري سل بود. همراه با زخم معده و ساير بيماريهاي دستگاه هاضمه، سل بي ترديد يكي از بيماريهايي است كه در اكثر مواقع زائيده تعارفهاي عاطفي مي باشد.

در چشم انداز عشق رمانتيك، شخص مي تواند به خاطر عشق شديد و نيز به خاطر عشق اندك بميرد من نمي دانم آيا تاكنون هرگز به دليل شادماني بيش از اندازه، به مرگ طبيعي مرده است يا نه ولي اين مضمون در اشعار رمانتيك بسيار ديده مي شود. دلدادگان جوان وقتي مي انديشيدند كه به نقطه اوج شادي و سر مستي رسيده اند، غالبا خودكشي مي كردند. آنها هراس داشتند كه عشقشان در اثر گذشت زمان فروكش كند و زيبايي رمانتيك خود را از دست بدهد. دلدادگان بيشماري اين كلمات بودم را در گوش يكديگر نجوا كرده اند، «بياييد عشق بورزيم و بميريم»

**شهادت**

روانشناسان نزديك ترين و آشكارترين ارتباط بين مرگ و عشق را در شهادت مي بينند در اين مورد، يك عشق ناب وجود دارد كه عاري از همه نفرتها بوده و به گونه ناخودآگاه از عقده پرخاشگري است. انسانها را بر مي انگيزاند تا مرگ را پذيرا شوند و حتي آرزوي آن را در سر بپرورانند شهداي مسيحيت هم در صدر مسيحيت و هم در طول تاريخ، از آزار و اذيتهاي آزاردهندگان خويش نفرت نداشتند و حتي براي آنها ادعا مي كردند و مشتاقانه آرزو كردند كه اينان نيز به آئين مسيحيت بگروند. شهادت فقط در انحصار دين مسيح نيست. پس بيائيد يك داستان عالي را از تورات به خاطر آوريم:

**عشق فاتح مرگ**

مرگ كه به عنوان يك ضرورت بيولوژيكي در اثر قوانين يك جهان در حال تحول مقرر شده است، همواره يك بدنامي براي وجدان بشري بوده مگر اينكه به يك كردار آزاد انسان تبديل شو د. فقط اين راه، و نه فناپذيري فرضي عمر بشر، مي تواند پيروزي واقعي مرگ داشته باشد. افزون بر آن، گنجايش استعداد و نياز به عشق در قلب بشر، فقط موقعي مي تواند به طور كامل تحقق يابد كه خود عشق بر مرگ غلبه كرده باشد.

«گابريل مارسل» در تحليل عميقش از «؟؟؟؟» نكته فربور را درك كرده است او مي نويسد «عشق بشري هيچ است اگر عهده دار امكانات نامحدود نباشد. اگر قرار باشد ‌‌‌‌‍‍[عشق بشري] نميرد پس بايد [قلب او] باز باقي بماند» گابريل مارسل از يك «باز ماندن» در برابر يك عشق قوي تر از عشقي كه ما «انساني» مي ناميم، سخن مي گويد. انساني كه فقط به زندگي شخصي خودش و اطرافيانش علاقه دارد اساسا يك انسان تيره بخت است. هر چند كه تلاشهاي او براي زيبا و شيرين كردن اين زندگي، مبتكرانه باشد ولي ناگزير است كه روزي آن را ترك گويد، در حالي كه توانايي والايش هراس طبيعي از مگر را ندارد.

شايد ضد و نقيض به نظر برسد كه معتقد باشيم عشق به زندگي و همه چيزهاي زنده، كمك بسيار موثري است به غلبه بر مرگ. در نگاه نخست، به نظر خواهد آمد كه يك فرد هر چه زندگي را بيشتر دوست بدارد پس طبعا مي بايست نفرت بيشتري از نابود كننده زندگيش «مرگ» داشته باشد با وجود اين تجربه هاي بسياري هست كه درستي عقيده ما را تاييد مي كند. فقط عاشقان بزرگ مي توانند با خونسردي و در بسياري موارد با شادماني با مرگ روبرو شوند.

مرگ همچون زندگي، فقط يك دگرگوني است.

لايب نيتس

**انديشه هايي درباره مرگ**

* مرگ آخرين هديه شومي است كه زندگي به ما مي دهد.
* تنها دارويي كه مي تواند ما را از بيماري زندگي نجات دهد، مرگ است ولي سركشيدن اين داروي تلخ چقدر دردناك است.
* زندگي روياي پوچي است كه با مرگ پايان مي يابد.
* خياط روزگار با مقراض ايام مدام عمر ما را قيچي مي كند.
* مرگ ميزبان ضيافت زندگي است.

**آخرين سخنان**

سخنانيكه بعضي افراد در آخرين لحظه حيات خود زده اند خيلي جالب است زيرا در آن لحظه هر چه گفته اند، از اعماق قلب بوده است.

الكساندردوما: الكساندر، در قلب و وجدانت بمن بگو آيا باور مي كني كه چيزي از زنده مي ماند؟

دكتر گلن: ايكاش مي توانستم بنويسم چه قدر مردن آسان و دلپذير است.

فرانسوا رابله: پرده را بكشيد: نمايش مضحك پايان يافته است.

**منابع و مآخذ:**1 - روانشناسي مرگ از اينيانس ليپ ترجمه محمد رفيعي مهرآبادي

2- چرا بايد بميريم؟ تاليف: مهرداد مهرين